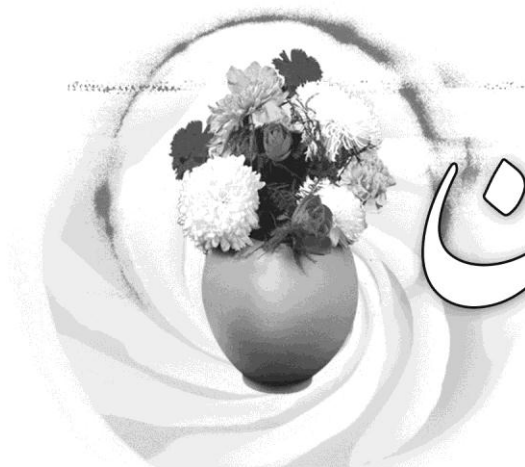




همسر داری را از

شهیدان پیاموزیم

عبدالکریم پاک نیا تبریزی

خویش رقم زدند. با مطالعه این خاطرات، آشکار می شود که در حقیقت، پیروزی در میدان جهاد اکبر، مهم ترین پیروزی برای شهدا بود و همین امر، آنان را به اوج مقام انسانیت رساند. در اینجا چند نمونه کوتاه از خاطرات شهیدان درباره رفتار با همسر به نقل از کتاب «همسر داری سرداران شهید» به مخاطبان گرامی تقدیم می شود:

۱. کمبودی احساس نمی کردیم

همسر شهید مرتضی آوینی می گوید: «با اینکه تعداد مسئولیتهایی که شهید آوینی داشت از حد تواناییهای یک آدم خارج بود؛ ولی در خانه طوری بود که ما کمبودی احساس نمی کردیم؛ با آنکه من هم کار در مخابرات را آغاز کرده بودم و ایشان هم واقعاً رفتاری کاری داشت و تربیت سه فرزندمان هم به عهده مان بود. وقتی من می گفتم

اشاره:

در ماهنامه مبلغان شماره ۱۶۱ مبحثی با عنوان «همسر داری را از علی و فاطمه علیها السلام پیاموزیم» ارائه گردید و در آن به موضوعاتی همچون: «نقش الگو در زندگی»؛ «یاری به همسر»، «رابطه مهرانگیز حضرت علی علیه السلام و حضرت فاطمه علیهها السلام» و ... اشاره شد؛ اکنون ادامه آن مباحث ارائه می گردد.

شهدا همسر داری را از اهل بیت علیهم السلام آموختند!

در این مقاله، فضای نوشتار را با عطر شهیدان معطر و به همسر داری ایشان اشاره می کنیم تا بدانیم آنان چگونه از روش زندگی اهل بیت علیهم السلام الگو گرفتند و در مدت کوتاهی که با خانواده خویش زیستند یک زندگی زیبا و دوست داشتنی را برای

فرصت ندارم، شما بچه را مثلاً دکتر ببر، می‌برد. من هیچ وقت درگیر مسائل خرید بیرون از خانه، کوپن یا صف نبودم. جالب است بدانید که اکثر مطالعاتش را در این دوران، در همین صفها انجام می‌داد. تمام خرید خانه به عهده خودش بود و اصلاً لب به گلایه باز نمی‌کرد. خلق خوشی داشت. از من خیلی خوش خلق‌تر بود.»

۲. دستم را بوسید!

همسر سردار شهید مصطفی چمران نقل می‌کند: «یک هفته بود که مادرم را در بیمارستان بستری کردیم. مصطفی به من سفارش کرد که «شما بالای سر مادرتان بمانید و حتی شبها رهایش نکنید.» من هم این کار را کردم. مادرم که خوب شد و آمدم خانه، من دو روز دیگر هم پیش او ماندم.

یادم هست روزی که مصطفی آمد دنبالم، قبل از اینکه ماشین را روشن کند دست مرا گرفت و بوسید. می‌بوسید و همان‌طور با گریه از من تشکر می‌کرد. من گفتم: «برای چی مصطفی؟» گفت: «این دستی که این همه روزها به مادرش خدمت کرده برای من مقدس است و باید آن را بوسید.» گفتم: «از من تشکر می‌کنید؟ خب اینکه من خدمت کردم مادر من بود، مادر شما نبود که این همه کارها می‌کنید.» گفت: «دستی که به مادرش خدمت می‌کند مقدس

است و کسی که به مادرش خیر ندارد به هیچ‌کس خیر ندارد. من از شما ممنونم که با این همه محبت و عشق به مادرتان خدمت کردید.» هیچ وقت یادم نرفت که برای او این قدر ارزش بوده که من به مادر خودم خدمت کردم.»

۳. اولین باری که جلوی پای من بلند نشد

همسر سردار شهید عباس کریمی می‌گوید: «تواضع و فروتنی عباس، باورنکردنی بود. همیشه عادت داشت وقتی من وارد اتاق می‌شدم، بلند می‌شد و می‌ایستاد. یک روز وقتی وارد شدم روی زانویش ایستاد. ترسیدم، گفتم: عباس چیزی شده، پاهایت چطورند؟ خندید و گفت: «نه! شما بد عادت شده‌اید؟ من همیشه جلوی تو بلند می‌شوم. امروز خسته‌ام. به زانو ایستادم.» می‌دانستم اگر سالم بود بلند می‌شد و می‌ایستاد. اصرار کردم که بگوید چه ناراحتی دارد. بعد از اصرار زیاد گفت: چند روزی بود که پاهایم را از پوتین در نیاورده بودم. انگشتان پاهایم تاول زده است. نمی‌توانم روی پاهایم بایستم. عباس با همان حال، صبح روز بعد به منطقه جنگی رفت. این اتفاق به من نشان داد که حاج عباس کریمی از بندگان خاص خداوند است.»

۴. خانه را برای ورود من تمیز می‌کرد

همسر سردار شهید یوسف کلاه‌دوز

نقل می‌کند: «شاید علاقه‌اش را خیلی به من نمی‌گفت؛ ولی در عمل، خیلی به من توجه می‌کرد. با همین کارهایش، غصه دوری از خانواده‌ام را فراموش می‌کردم. حقوق که می‌گرفت، می‌آمد خانه و تمام پولش را در کمد من می‌گذاشت. می‌گفت: «هر جور خودت دوست داری خرج کن.» خرید خانه با من بود. اگر خودش پول لازم داشت می‌آمد و از من می‌گرفت. هر وقت هم که دلم برای پدر و مادرم تنگ می‌شد آزاد بودم یکی دو هفته بروم اصفهان. اصلاً سخت نمی‌گرفت. از اصفهان که برمی‌گشتم، می‌دیدم زندگی خیلی مرتب و تمیز است. لباسهایش را خودش می‌شست و آشپزخانه را مرتب می‌کرد.»

۵. کفشهایم را جفت می‌کرد

همسر سردار شهید ولی‌الله چراغچی می‌گوید: «حجالت می‌کشیدم که موقع راه‌رفتن، پشت سرم بیاید تا کفشهایم را جفت کند. طعنه‌های دیگران را شنیده بودم که می‌گفتند: «آقا ولی‌الله کفشهای این جوجه رو برایش جفت می‌کنه.» آخر، ظاهرش خیلی خشن به نظر می‌آمد، باورشان نمی‌شد، باور نمی‌کردند که چقدر اصرار دارد به من کمک کند.»

۶. اجازه نمی‌داد لباسهایش را بشویم

همسر سردار شهید محمدرضا دستواره نقل می‌کند: «وقتی به خانه

می‌رسید، گویی جنگ را می‌گذاشت پشت در و می‌آمد داخل خانه. دیگر یک رزمنده نبود. یک همسر خوب بود برای من و یک پدر خوب برای مهدی. با هم خیلی مهربان بودیم و علاقه قلبی به هم داشتیم. اغلب اوقات که می‌رسید خانه، خسته بود و درب و داغان؛ چرا که مستقیم از کوران عملیات و به خاک و خون غلتیدن بهترین یاران خود باز می‌گشت. با این حال سعی می‌کرد به بهترین شکل، وظیفه سرپرستی‌اش را نسبت به خانه صورت دهد.

به محض ورود می‌پرسید: کم و کسری چی دارید؟ مریض که نیستید؟ چیزی نمی‌خواهید؟ بعد آستین بالا می‌زد و پا به پای من در آشپزخانه کار می‌کرد، غذا می‌پخت، ظرف می‌شست، حتی لباسهایش را نمی‌گذاشت من بشویم. می‌گفت لباسهای کثیف من خیلی سنگین است، تو نمی‌توانی چنگ بزنی. بعضی وقتها فرصت شستن نداشت. زود برمی‌گشت. با این حال موقع رفتن مرا مدیون می‌کرد که دست به لباسها بزنم. در کمترین فرصتی که به دست می‌آورد، ما را می‌برد گردش.»

۷. واقعاً احساس خوشبختی می‌کردم

همسر سردار شهید حسن باقری نقل می‌کند: «وقتی این مرد بزرگ از جبهه به خانه می‌آمد، آن قدر کار کرده بود که شده بود یک پوست و استخوان و حتی روزها

گرسنگی کشیده بود، جاده‌ها و بیابانها را برای شناسایی پشت سر گذاشته بود؛ اما در خانه، اثری از این خستگی بروز نمی‌داد. می‌نشست و به من می‌گفت: در این چند روزی که نبودم چه کار کرده‌ای؟ چه کتابی خوانده‌ای؟ و همان حرفهایی که یک زن در نهایت به دنبالش هست. من واقعاً احساس خوشبختی می‌کردم.»

۸. نمی‌گذاشت ناراحتی‌ام بماند

همسر سردار شهید عباس بابایی می‌گوید: «نمی‌گذاشت اخمم باقی بماند. کاری می‌کرد که بخندم و آن وقت، همه مشکلاتم تمام می‌شد.»

۹. یک شب من بچه‌داری می‌کردم، یک شب او

همسر سردار شهید علیرضا عاصمی نقل می‌کند: همیشه یک تبسم زیبا داشت. وارد خانه که می‌شد، قبل از حرف زدن لبخند می‌زد. عصبانی نمی‌شد. صبور بود. اعتقادش این بود که این زندگی، موقت است و نباید سر مسائل کوچک، خود را درگیر کنیم. گاهی وقتها از شدت خستگی خوابش نمی‌برد. یک روز مشغول آشپزی بودم، علی هم کنار دیوار تکیه داد و مشغول صحبت با من شد تا چند دقیقه بعد آب و غذایی برای او ببرم. نگاه کردم دیدم کنار دیوار خوابش برده؛ اما با همین وضعیت، خیلی از مواقع، کمک‌کار من در منزل بود؛ مثلاً اجازه نمی‌داد که هر شب از خواب

بلند شوم و به بچه برسم. می‌گفت: یک شب من، یک شب شما...»

۱۰. فقط تا پشت در فرمانده بود

همسر سردار شهید اسماعیل دقایقی می‌گوید: «فقط تا پشت در فرمانده بود. هیچ‌وقت نشد بخواهد به زور، حرفش را به من تحمیل کند. در تمام زندگی‌مان فقط یک‌بار صدایش را سرم بلند کرد.»

۱۱. شرمندهام که همسر خوبی نبودم

همسر سردار شهید عباس کریمی نقل می‌کند: «حاج عباس وقتی از منطقه جنگی آمد، مثل همیشه سرش را پایین انداخت و گفت: «من شرمنده تو هستم. من نمی‌توانم همسر خوبی برای تو باشم.» پرسیدم: «عملیات چطور بود؟» گفت: «خوب بود.» گفتم: «شکستش خوب بود؟» گفت: «جنگ است دیگر.» با روحیه عجیب و خیلی عادی گفت: «جنگ ما با همه خصوصیات و مشکلاتش در جبهه است و زندگی با همه ویژگیهایش در خانه.» وقتی عباس به خانه می‌آمد، ما نمی‌فهمیدیم که در صحنه جنگ بوده و با شکست یا پیروزی آمده است.^۱

۱. همسر داری سرداران شهید، مؤسسه فرهنگی و هنری قدر ولایت، تهران، ۱۳۸۹ ش.